

گفت‌وگو با پروفسور **اوله مارتین اسکیلاس**، فیلسوف **نروژی** درباره نسبت ادبیات و فلسفه

با خواندن رمان می‌توان فیلسوف شد؟



محمد جواد استادی | رابطه میان فلسفه و ادبیات از دیرباز یکی از پیچیده‌ترین، مناقشه‌برانگیزترین و در عین حال بارورترین حوزه‌های اندیشه انسانی بوده است؛ حوزه‌ای که در آن مرز میان استدلال عقلانی و تجربه زیسته، میان مفهوم و روایت و میان حقیقت و تفسیر، همواره در حال جابه‌جایی و بازتعریف است. از افلاطون که به شعر و ادبیات با دیده تردید می‌نگریست، تا نیچه که خود به شیوه‌ای ادبی فلسفه‌ورزی می‌کرد، این نسبت همواره در کانون متفکران قرار داشته است. پرسش‌هایی از این دست که آیا ادبیات می‌تواند حامل نوعی حقیقت باشد، یا اینکه آیا روایت و تخیل می‌تواند جایگزین یا مکمل استدلال فلسفی شوند، هنوز هم در مباحث نظری معاصر حضوری پررنگ دارند. در جهانی که مرزهای رشته‌های دانشگاهی بیش از پیش در حال تداخل است، بازاندیشی این رابطه اهمیتی دوچندان یافته است. در همین زمینه، پروفسور اوله مارتین اسکیلاس، فیلسوف نروژی و استاد فلسفه دانشگاه برگن، یکی از

چهره‌هایی است که به‌طور جدی و متمرکز به بررسی این نسبت پرداخته است. او در کتاب خود با عنوان «درآمدی بر فلسفه و ادبیات» می‌کوشد با رویکردی تحلیلی، نظام‌مند و در عین حال انتقادی، ابعاد مختلف این رابطه را روشن کند. این کتاب نه‌تنها از دل دغدغه‌های نظری، بلکه از تجربه‌های آموزشی او نیز برآمده است؛ جایی که وی در مواجهه با دانشجویان، با پرسش‌هایی بنیادین درباره امکان‌ها و محدودیت‌های پیوند میان این دو حوزه روبرو شده است. اسکیلاس در این اثر، با بررسی دیدگاه‌های متفکران گوناگون، تلاش می‌کند نشان دهد ادبیات می‌تواند به مثابه منبعی برای تأمل فلسفی عمل کند، اما در عین حال نباید آن را به فلسفه فرو کاست یا تفاوت‌های روش شناختی آن را نادیده گرفت.

اهمیت این کتاب در آن است که از یک سو از ظرفیت‌های ادبیات برای گشودن افق‌های تازه در فهم تجربه انسانی دفاع می‌کند و از سوی دیگر، نسبت به ساده‌سازی این رابطه هشدار می‌دهد. از نظر اسکیلاس، ادبیات و فلسفه هر دو با پرسش‌های بنیادین انسانی سروکار دارند- پرسش‌هایی درباره حقیقت، معنا، اخلاق و هویت - اما این پرسش‌ها

را با زبان ها، ابزارها و معیارهای متفاوتی پیگیری می‌کنند. ادبیات، با اتکا به روایت، تصویر و تجربه زیسته، می‌تواند نوعی آگاهی ایجاد کند که لزوماً در قالب مفاهیم صریح فلسفی نمی‌گنجد؛ در حالی که فلسفه، با تکیه بر استدلال و تحلیل مفهومی، به دنبال وضوح و دقت است. این تفاوت‌ها نه مانعی برای گفت‌وگو، بلکه زمینه‌ای برای غنای متقابل این دو حوزه به شمار می‌آیند.

کتاب «درآمدی بر فلسفه و ادبیات» در ایران نیز با استقبال قابل توجهی مواجه شده و تاکنون با دو ترجمه مستقل منتشر شده است: ترجمه محمد نبوی از سوی نشر آگاه و ترجمه مرتضی نادری از سوی نشر اختران. انتشار دو ترجمه از یک اثر در فضای نشر ایران، خود نشانه‌ای از اهمیت و جایگاه این کتاب در میان مخاطبان فارسی‌زبان است؛ مخاطبانی که به‌ویژه در سال‌های اخیر، علاقه بیشتری به مباحث میان‌رشته‌ای و بازاندیشی در مرزهای سنتی دانش نشان داده‌اند. این استقبال همچنین نشان می‌دهد مسئله نسبت میان فلسفه و ادبیات، نه‌فقط یک بحث نظری انتزاعی، بلکه پرسشی زنده و معاصر در فضای فکری ایران نیز هست.

می‌شوند و همسایه‌ها اغلب در موقعیت‌هایی به یکدیگر نیاز پیدا می‌کنند. گاهی مهم‌ترین کار این است که حصارها را تعمیر کنیم (توضیح مترجم: حفظ مرزها و تمایزها) و در زمان‌های دیگر، این است که با یکدیگر دیدار کنیم، قهوه‌ای بنوشیم و درباره علایق مشترک گفت‌وگو کنیم (توضیح مترجم: تعامل و گفت‌وگوی میان‌رشته‌ای مد نظر او است).

■ برخی معتقدند وارد کردن ادبیات به فلسفه، استدلال عقلانی را تضعیف می‌کند. پاسخ شما به این انتقاد چیست؟

همه چیز بستگی دارد به اینکه این کار چگونه انجام شود، یعنی به شیوه، روش و نحوه به‌کارگیری ادبیات در چارچوب فلسفه. رمان‌هایی که از دل داستان‌ها (fiction) استخراج می‌شوند، مجموعه‌ای پیچیده و تا حدی دشوار هستند (a tricky lot) و این دشواری نه‌کمتر به این دلیل است که داستان‌ها و متون داستانی در برابر تفسیر مختلف گشوده‌اند و می‌توان آن‌ها را به شیوه‌های متفاوتی تفسیر کرد. داستان‌ها گاهی در قالب آزمایش‌های فکری (thought experiments) وارد بحث‌های فلسفی می‌شوند، اما ارزش این آزمایش‌های فکری، از نظر من، اغلب وابسته به این است که آیا آن‌ها به‌عنوان ابزاری برای اثبات یک موضع یا ایده از پیش تعیین‌شده به کار گرفته می‌شوند یا اینکه واقعاً شامل نوعی گشودگی و آمادگی برای آموختن چیزی جدید هستند. داستان‌های موجود - مانند آثار ادبی از هر نوعی که باشند - درنهایت صرفاً داستان هستند و به‌سختی می‌توان آن‌ها را قادر دانست که برای یک نتیجه‌گیری خاص، اثباتی قطعی ارائه دهند. با این حال، آن‌ها ممکن است به‌عنوان ابزارهایی عمل کنند که چشم انسان را باز و نوعی آگاهی یا بینش ایجاد می‌کنند.

■ در مقابل، برخی فیلسوفان تحلیلی اصرار دارند فلسفه باید از ادبیات متمایز باقی بماند. موضع شما در قبال این دیدگاه چیست؟

من با این دیدگاه موافقم. قطعاً، اگر این مسئله را از منظر رشته‌های دانشگاهی و آکادمیک در نظر بگیریم، فلسفه و ادبیات باید به‌عنوان دو حوزه متمایز و جدا از یکدیگر باقی بمانند. با این حال، در سطح فردی، هر یک از ما انسان‌ها از منابع مختلفی تغذیه ذهنی و فکری در یافت می‌کنیم و این کار را انجام ندهم. هر پاسخ جدی، دقیق، یا حتی معقول به این پرسش، به‌طور اجتناب‌ناپذیر بسیار طولانی خواهد شد و از چارچوب این مصاحبه فراتر خواهد رفت. پاسخی که با قالب این مصاحبه سازگار باشد، ناچار است صرفاً این نکته را بیان کند که یکی از این دو حوزه (یعنی فلسفه) عمدتاً عقلانی است، در حالی که دیگری (یعنی ادبیات) اغلب - اما نه الزاماً و به‌هیچ‌وجه نه صرفاً- احساسی است. (توضیح مترجم: یعنی ادبیات فقط احساسی نیست، اما عنصر احساسی در آن برجسته‌تر است).

■ در مقابل، برخی فیلسوفان تحلیلی اصرار دارند فلسفه باید از ادبیات متمایز باقی بماند. موضع شما در قبال این دیدگاه چیست؟

من با این دیدگاه موافقم. قطعاً، اگر این مسئله را از منظر رشته‌های دانشگاهی و آکادمیک در نظر بگیریم، فلسفه و ادبیات باید به‌عنوان دو حوزه متمایز و جدا از یکدیگر باقی بمانند. با این حال، در سطح فردی، هر یک از ما انسان‌ها از منابع مختلفی تغذیه ذهنی و فکری در یافت می‌کنیم و این کار را انجام ندهم. هر پاسخ جدی، دقیق، یا حتی معقول به این پرسش، به‌طور اجتناب‌ناپذیر بسیار طولانی خواهد شد و از چارچوب این مصاحبه فراتر خواهد رفت. پاسخی که با قالب این مصاحبه سازگار باشد، ناچار است صرفاً این نکته را بیان کند که یکی از این دو حوزه (یعنی فلسفه) عمدتاً عقلانی است، در حالی که دیگری (یعنی ادبیات) اغلب - اما نه الزاماً و به‌هیچ‌وجه نه صرفاً- احساسی است. (توضیح مترجم: یعنی ادبیات فقط احساسی نیست، اما عنصر احساسی در آن برجسته‌تر است).

■ آیا خطر رمانتیزه کردن فلسفه از طریق ادبیات وجود ندارد؟

کاملاً وجود دارد و من یا قاطعیت کامل به این باور رسیده‌ام که رمانتیسم (romanticism) به‌هیچ‌وجه نمرده است. ما همچنان تحت تأثیر و در زیر نفوذ و افسون آن زندگی می‌کنیم.

■ در دنیای امروز، که رسانه‌ها و تصاویر بر متن غلبه دارند، چه فضایی برای رابطه میان فلسفه و ادبیات باقی مانده است؟

■ به نظر شما، تفاوت میان «حقیقت فلسفی» و «حقیقت ادبی» چیست؟

من فکر نمی‌کنم چیزی به نام «حقیقت ادبی» وجود داشته باشد، مگر اینکه شما واژه

«حقیقت» را به معنایی متفاوت از معنای روزمره، رایج و معمول آن در نظر بگیرید، مثلاً در عبارتی مانند «آیا تو حقیقت را می‌گویی؟». در فلسفه، ما به حقیقت به‌عنوان یک مفهوم (concept) علاقه‌مند هستیم، یعنی آن را موضوع بررسی نظری قرار می‌دهیم و درباره ماهیت آن بحث می‌کنیم. در مقابل، ادبیات ممکن است به‌گونه‌ای عمل کند که ما را نسبت به جنبه‌هایی از زندگی - در معنایی گسترده‌تر و وسیع‌تر - آگاه کند؛ جنبه‌هایی که پیش‌تر از آن‌ها آگاه نبودیم یا شاید آگاه بودیم اما نتوانسته بودیم آن‌ها را به‌صورت دقیق و روشن در قالب واژه‌ها بیان کنیم. من به یاد دارم رمانی را خواندم که از نظر ادبی چندان ارزش بالایی نداشت و در همان حال، متوجه شدم - و این تجربه به‌معنای واقعی کلمه مانند یک شوک ناگهانی به من وارد شد - رابطه میان شخصیت اصلی آن رمان و پدرش و رابطه من با یکدیگر دارند، شباهت‌هایی که پیش‌تر به آن‌ها توجه نکرده یا آن‌ها را به‌صورت آگاهانه درک نکرده بودم. این تجربه موجب شد من چیزی را بفهمم که یا پیش از آن نمی‌دانستم یا می‌دانستم اما نسبت به آن آگاهی کامل، صریح و روشن نداشتم. این یکی از شیوه‌هایی است که آثار داستانی می‌توانند به نوعی «گفتن حقیقت» منجر شوند، اما فقط در یک معنای مشتق شده، غیرمستقیم و ثانوی از «حقیقت».

■ آیا می‌توان ادبیات را نوعی فلسفه دانست که از طریق استعاره و روایت نویی می‌شود؟

نه، اگر بخواهیم به‌طور جدی و دقیق سخن بگوییم، نمی‌توان چنین ادعایی را پذیرفت. آثار ادبی بیش از حد متنوع هستند - از نظر سبک، محتوا، هدف و شیوه بیان - که بتوان آن‌ها را در چنین چارچوبی جای داد یا آن‌ها را به‌عنوان نوعی فلسفه معرفی کرد. آثار ادبی ممکن است به پرسش‌های اساسی و بنیادینی بپردازند که ما به‌عنوان انسان با آن‌ها مواجه هستیم - فلسفه نیز به همین پرسش‌ها می‌پردازد. با این حال، آن‌ها این کار را به شیوه‌هایی بسیار متفاوت انجام می‌دهند، شیوه‌هایی که از نظر روش، هدف و معیار ارزیابی با یکدیگر تفاوت دارند. برخی از این شیوه‌ها ممکن است به یکدیگر نزدیک یا نقاط تلاقی داشته باشند، اما معیارهای موفقیت در ادبیات با معیارهای موفقیت در فلسفه متفاوت است. هر دو حوزه ممکن است ما را غنی تر کنند و به فهم عمیق‌تری برسند، اما در عین حال، ما باید تفاوت‌های میان آن‌ها را نیز به رسمیت بشناسیم و حتی آن‌ها را گرامی بداریم.

■ تفاوت میان تأثیر عقلانی فلسفه و تأثیر احساسی ادبیات را چگونه توضیح می‌دهید؟

اگر برای شما قابل قبول است، من ترجیح می‌دهم این کار را انجام ندهم. هر پاسخ جدی، دقیق، یا حتی معقول به این پرسش، به‌طور اجتناب‌ناپذیر بسیار طولانی خواهد شد و از چارچوب این مصاحبه فراتر خواهد رفت. پاسخی که با قالب این مصاحبه سازگار باشد، ناچار است صرفاً این نکته را بیان کند که یکی از این دو حوزه (یعنی فلسفه) عمدتاً عقلانی است، در حالی که دیگری (یعنی ادبیات) اغلب - اما نه الزاماً و به‌هیچ‌وجه نه صرفاً- احساسی است. (توضیح مترجم: یعنی ادبیات فقط احساسی نیست، اما عنصر احساسی در آن برجسته‌تر است).

■ به نظر شما، آیا فلسفه به ادبیات نیاز دارد یا ادبیات به فلسفه؟

واژه «نیاز» در این زمینه واژه‌ای بسیار قوی، سنگین و تا حدی اغراق‌آمیز است، اما این دو حوزه، به یک معنا، همسایه یکدیگر محسوب می‌شوند و در عین حال، این احساس با این برداشت وجود دارد که ادبیات برای آن‌ها بیشتر یک کارکرد داشت - یعنی ابزاری در خدمت اهداف فلسفی آن‌ها بود - تا اینکه خود به‌عنوان پدیده‌ای مستقل و موضوعی که به‌خودی‌خود مورد علاقه باشد، در نظر گرفته شود. بزرگ‌ترین مشکلی که امروز ادبیات با آن مواجه است این است که به نظر می‌رسد نسل‌های جوان‌تر علاقه‌ای کاهش‌یافته (diminished interest) نسبت به ادبیات دارند. شاید من فقط فردی عبوس در دهه ۶۰ زندگی‌ام باشم، اما به نظر می‌رسد دانشجویان کمتری وجود دارند که استقامت، حوصله و توان لازم را داشته باشند تا به‌طور جدی با مجلدات قطور فلسفی یا رمان‌های کلاسیک حجیم کار کرده و آن‌ها را تا پایان دنبال کنند. این وضعیت همچنین موجب می‌شود فضای کمتری برای هرگونه رابطه میان این دو حوزه، یعنی فلسفه و ادبیات، باقی بماند.

■ چه چیزی شما را برانگیخت تا کتاب «درآمدی بر فلسفه و ادبیات» را بنویسید؟ آیا این یک دغدغه شخصی بود یا عمدتاً یک پروژه آکادمیک-فلسفی؟

خوشبختانه، میان این دو (یعنی «دغدغه شخصی» و «پروژه آکادمیک») هیچ‌گونه تضاد، تناقض یا ناسازگاری‌ای وجود ندارد. پروژه آکادمیک از دل یک کمبود مشخص و قابل تشخیص پدید آمد، یعنی کمبود مواد آموزشی مناسب، کافی و از نظر کیفی در سطح مطلوب، برای درسی که من درباره فلسفه و ادبیات تدریس می‌کردم. اما در عین حال، خود تدریس آن درس، ریشه‌ها و خاستگاه‌هایش بسیار عقب‌تر و دورتر قرار دارد، یعنی به سال‌های اولیه من بازمی‌گردد، زمانی که من به‌عنوان دانشجوی هر دو حوزه، یعنی ادبیات و فلسفه، مشغول تحصیل بودم. به‌تدریج، این وضعیت برای من به یک چالش شخصی تبدیل شد. چالشی که در آن می‌کوشیدم روابط، نسبت‌ها و پیوندهای میان این دو حوزه را که برای من اهمیت عمیق و جدی داشتند و نسبت به آن‌ها دل‌بستگی فکری داشتم، روشن کنم. بفهمم و تا حد امکان صورت‌بندی نظری کنم.

■ شما ادبیات را نه صرفاً به‌عنوان یک هنر، بلکه به‌عنوان منبعی برای تأمل فلسفی در نظر می‌گیرید. چه چیزی در ادبیات وجود دارد که آن را به‌وسیله‌ای برای فلسفه‌ورزی تبدیل می‌کند؟

مدت نسبتاً زیادی از زمانی که من آن کتاب را نوشتم گذشته و کاملاً محتمل است - و حتی طبیعی است که انتظار داشته باشیم - که شیوه تفکر خود من طی سال‌هایی که در این فاصله سپری شده‌اند، در برخی جهات تغییر کرده یا دست‌کم دچار دگرگونی‌هایی شده باشد. با این حال، من هنوز هم فکر می‌کنم با نتیجه‌گیری‌ای که در آن زمان به آن رسیدم موافق هستم و آن این است که این پرسش نیازمند چندین پاسخ مختلف است. علاوه بر آن، نیازمند مجموعه‌ای از ملاحظات احتیاطی، قیدها و تبصره‌ها (caveats) نیز هست (توضیح مترجم: caveat یعنی نکته محدودکننده یا شرط احتیاطی). در آن کتاب، من به چندین متفکر مختلف پرداخته‌ام و تلاش کرده‌ام

مواضع آن‌ها را بررسی کنم و در این بررسی‌ها، در همه آن‌ها هم نقاط قوت را یافته‌ام و هم نقاط ضعف. نکته مهم این است که همان ویژگی‌ها می‌توانند هم به‌عنوان نقطه قوت تلقی شوند و هم به‌عنوان نقطه ضعف، یعنی یک ویژگی واحد می‌تواند دو وجه متفاوت داشته باشد. برای مثال، این واقعیت را در نظر بگیرید که آثار ادبی - دست‌کم برخی از بهترین آن‌ها، در هر صورت - پذیری چندین تفسیر هستند و این تفسیرها اغلب با یکدیگر متفاوت‌اند و حتی ممکن است در مواردی با یکدیگر ناسازگار باشند. این ویژگی موجب می‌شود دشوار باشد که ادعا کنیم می‌توانیم چیزی کاملاً مشخص، معین، دقیق و بدون ابهام را از یک اثر خاص بیاموزیم. اما از سوی دیگر، همین ویژگی نشان می‌دهد آثار داستانی بزرگ (great fiction) این ظرفیت و توانایی را دارند که افراد مختلفی را، در دوره‌های زمانی متفاوت و در محیط‌ها و زمینه‌های گوناگون، هم به چالش بکشند و هم برای آن‌ها جذاب باشند و توجه آن‌ها را جلب کنند.

گفت‌وگو

مصاحبه‌ای که در ادامه می‌خوانید، تلاشی است برای ورود به این بحث از خلال گفت‌وگو با خود اسکیلاس. او در این گفت‌وگو، از انگیزه‌هایش برای نگارش این کتاب سخن می‌گوید، به تفاوت میان «حقیقت فلسفی» و آنچه گاه به‌صورت استعاری «حقیقت ادبی» نامیده می‌شود می‌پردازد و درباره ظرفیت‌های ادبیات در طرح پرسش‌ها یا گشودن افق‌های تازه تأمل می‌کند. در عین حال، او با نگاهی واقع‌بینانه به چالش‌های امروز این حوزه نیز اشاره می‌کند، از کاهش علاقه به مطالعه متون کلاسیک گرفته تا تأثیر رسانه‌های جدید و حتی ظهور هوش مصنوعی بر شیوه‌های خواندن و اندیشیدن.

آنچه در این گفت‌وگو برجسته است، تأکید بر این نکته است که رابطه میان فلسفه و ادبیات نه رابطه‌ای ساده و یک‌سویه، بلکه میدانی پیچیده از تعامل، تنش و گفت‌وگو است. میدانی که در آن، هم امکان هم‌افزایی وجود دارد و هم خطر سوء‌برداشت.

شاید به همین دلیل است که اسکیلاس، به‌جای ارائه پاسخی قطعی، ما را به ادامه این گفت‌وگو فرامی‌خواند، گفت‌وگویی که همچنان گشوده است و در آن، خواندن ادبیات، همچنان می‌تواند «برای ما مفید باشد».

دلیلی نمی‌بینم که این آثار نتوانند همچنان به ایفای این نقش و در آینده نیز به همین کارکرد ادامه دهند.

■ آیا ادبیات می‌تواند همانند فلسفه به‌عنوان ابزاری برای گفت‌وگوی میان‌فرهنگی عمل کند؟

بله، اما تأکید باید بر واژه «می‌تواند» باشد. ما، معمولاً فکر می‌کنیم دیدگاه‌ها، تجربه‌ها و شیوه‌های زیست‌دیگران را درک و آن‌ها را در خود جذب می‌کنیم، اما پرسش مهم این است که چگونه می‌توانیم میان «یادگیری و فهم واقعی» از یک سو و «سوءتفاهم و خودفریبی» از سوی دیگر، تمایز قائل شویم؟ همیشه فضایی وجود خواهد داشت برای چیزهایی که «در ترجمه از دست می‌روند» (lost in translation). اما در همان لحظه‌ای که شما می‌نشینید، تلاش می‌کنید و واقعاً می‌خواهید که گشوده باشید و بفهمید، در واقع خود را در مسیری قرار داده‌اید که امیدبخش‌تر و ثمربخش‌تر است.

■ با ظهور هوش مصنوعی و متون تولیدشده توسط ماشین، آینده رابطه فلسفه و ادبیات را چگونه می‌بینید؟

من از این می‌ترسیدم که با پرسشی از این دست مواجه شوم، زیرا نمی‌توانم پاسخی بدهم که ماهیتی مثبت، امیدوارکننده یا خوشبینانه داشته باشد. این تنها چیزی است که می‌توانم به آن فکر کنم که موجب می‌شود ایده‌بازتنشستگی زودهنگام برای من ایده‌ای خوب، قابل‌قبول و حتی جذاب به نظر برسد.

■ کدام اثر ادبی بیشترین تأثیر فلسفی را بر شما داشته است و چرا؟

این پرسش بسیار دشواری است، همان‌طور که مطمئنم شما نیز این موضوع را درک می‌کنید. برای اینکه کار را برای خودم آسان‌تر کنم، قصد دارم به «فایدروس» (Phaedrus) اثر افلاطون اشاره کنم. این اثر به‌وضوح یک اثر ادبی است و می‌توان آن را صرفاً به‌عنوان یک اثر ادبی خواند و تفسیر کرد. نوشتار آن فوق‌العاده است تا حدی که فقط فکر کردن به آن موجب می‌شود بدن من دچار لرزش یا مورمور شدن شود. این حال، این اثر از نقدی که خود نسبت به ادبیات و نوشتار مطرح می‌کند، عبور می‌کند و آن را دور می‌زند و این کار را از طریق پرداختن به موضوعاتی با ماهیت فلسفی انجام می‌دهد، به شیوه‌ای که برای خوانندگان می‌کند چنین گرایشی ندارند، ناشناخته باقی می‌ماند. این اثر واقعاً شگفت‌انگیز است.

■ اگر بخواید پیام اصلی کتاب «درآمدی بر فلسفه و ادبیات» را در یک جمله برای خوانندگان ایرانی خلاصه کنید، چه می‌گویید؟

من طبعاً تمایلی ندارم که یک کتاب کامل را در یک جمله خلاصه کنم، اما از چالش استقبال می‌کنم. شاید بتوانم به همان شیوه‌ای پاسخ بدهم که به یک دانشجوی دکترا دادم، زمانی که از من خواست رساله دکترایم را در یک جمله خلاصه کنم: «خواندن ادبیات ممکن است برای شما مفید باشد.» این پاسخ موجب خنده او شد و اگرچه ممکن است ساده‌انگارانه یا پیش‌افتاده به نظر برسد، اما این همان چیزی است که از قالب «یک جمله‌ای» بدست می‌آید.

■ تغییرات اقلیمی در مقیاسی که ما اکنون آن را تجربه می‌کنیم، پدیده‌ای جدید در تاریخ بشریت است، اما جنگ و مهاجرت، متأسفانه، برای هزاران سال با هم‌راه بخشی از تجربه تاریخی انسان بوده‌اند. داستان‌ها و روایت‌های تخیلی از انواع مختلف - از جمله آن‌هایی که ما امروزه آن‌ها را به‌عنوان ادبیات «واقعی» یا «جدی» طبقه‌بندی می‌کنیم - این پدیده‌ها را بازتاب داده‌اند و آن‌ها را به تصویر کشیده‌اند. شاید این آثار همچنین نقش مهمی به‌عنوان ابزارهایی داشته‌اند که به ما کمک می‌کنند هم خودرویدادها و هم شخصیت‌ها را که این فجایع و مصائب را در طول تاریخ شکل داده‌اند، درک کنیم و معنا ببخشیم. من هیچ

تغییرات اقلیمی در مقیاسی که ما اکنون آن را تجربه می‌کنیم، پدیده‌ای جدید در تاریخ بشریت است، اما جنگ و مهاجرت، متأسفانه، برای هزاران سال با هم‌راه بخشی از تجربه تاریخی انسان بوده‌اند. داستان‌ها و روایت‌های تخیلی از انواع مختلف - از جمله آن‌هایی که ما امروزه آن‌ها را به‌عنوان ادبیات «واقعی» یا «جدی» طبقه‌بندی می‌کنیم - این پدیده‌ها را بازتاب داده‌اند و آن‌ها را به تصویر کشیده‌اند. شاید این آثار همچنین نقش مهمی به‌عنوان ابزارهایی داشته‌اند که به ما کمک می‌کنند هم خودرویدادها و هم شخصیت‌ها را که این فجایع و مصائب را در طول تاریخ شکل داده‌اند، درک کنیم و معنا ببخشیم. من هیچ

■ اگر بخواید پیام اصلی کتاب «درآمدی بر فلسفه و ادبیات» را در یک جمله برای خوانندگان ایرانی خلاصه کنید، چه می‌گویید؟

Info@ostadiofficial.ir